

اندک اندک جمع مستان می‌رسند



وقتی زیر سایبان آرام گلزاری قدم می‌زدم که با صدها پرچم سبز و سپید و سرخ آراسته شده و در ردیف‌هایی منظم، صدها نگاه خندان خفته‌اند؛ وقتی سکوت سنگین گلزار شهدای تبریز، با صدای خنده و دوییدن دو سه کودک پر نشاط شکسته شد؛ کودکانی که از نگرانی نباختن در بدو بدوی شادشان زمین می‌خوردند، اما از روی مزار شهدا رد نمی‌شدند

آغاز مهر با رنگ جبهه و دفاع، با یاد خون سرو

اندک اندک جمع مستان می‌رسند

وقتی زیر سایبان آرام گلزاری قدم می‌زدم که با صدها پرچم سبز و سپید و سرخ آراسته شده و در ردیف‌هایی منظم، صدها نگاه خندان خفته‌اند؛ وقتی سکوت سنگین گلزار شهدای تبریز، با صدای خنده و دوییدن دو سه کودک پر نشاط شکسته شد؛ کودکانی که از نگرانی نباختن، در دیده‌ها، شادشان، زمین، مریخه‌دند، اما از راه، ما، شهدا، رد نمی‌شدند.

به گزارش **خبرگزاری فارس** از تبریز، طنین زنگ مهر در مدارس کوچک و بزرگ، در شهر و روستاهای دور و نزدیک، با مهر و آرامش به صدا در می‌آید و مدرسه را به مامن کودکان ایران زمین تبدیل می‌کند.

مهر آمده است و این روزها، راهی شدن هزاران غنچه نورسته به سمت مدرسه‌هاشان به منظره‌ای با ضرب آهنگ مستمر تبدیل شده؛ تصویری که در سال‌هایی نه چندان دور هم رقم می‌خورد، منتها با یک مقصد دیگر: جبهه.

اندک اندک جمع مستان می‌رسند

اندک اندک می‌پرستان می‌رسند ...

و این تصویر جمع شدن جوانان برای اعزام به جبهه‌ها، برای دفاع از میهن چقدر شبیه است که جمع شدن کودکان امروز برای رفتن به مدرسه، برای آموختن به خاطر میهن ...

شاید برای من و ما، کسانی که در دهه 60 کودکی خردسال بوده و حتی به مدرسه هم نمی‌رفتند، گفتن از جنگ و جبهه و دفاع، کمی غریب باشد. اما ما فرزندان این سرزمینیم، فرزندان که قدرشناسی را از بزرگ‌تره‌ایمان یاد گرفتیم؛ بزرگ‌تره‌ایی که در کنار عکس خندان خیلی هاشان، نواری مشکی و پرچمی کوچک نهاده‌ایم تا یادمان باشد اینجا ایران است، سرزمینی که بهای زندگی آزاد در آن، خیلی سنگین و خیلی بی‌ادعا پرداخت شده است.

یاد یاران سفرکرده به خیر

این روزها روزهای زیبای پاییز، روزهای مهر مهربان و روزهای آغاز مدرسه شاید بهترین فرصت برای گفتن و شنیدن از جنگی باشد که به فرزندان میهن تحمیل شد و ما که مردمی راد و آزاد هستیم، در برابر تحمیل قد خم نکردیم و تقدس میهن را با دفاع آمیختیم تا فردا روزی جلوی آینده سازان کشور سر به خجالت پایین نیاوریم که چرا نرفتیم و نماندیم ...

این روزها، همین روزهای زیبای پاییز اما برای کودکانی که در آستانه دهه 60 مدرسه‌ای بودند، سال‌هایی از جنس مبارزه بود. سالهایی که خاطره بمباران و صدای خمپاره، همپای صدای آقا معلم می‌پیچید و اندکی بعد جای خالی صدای آقا معلم را، نوای حزین کویتی پور پر می‌کرد:

یاران چه غریبانه

رفتند از این خانه

هم سوخته شمع ما

هم سوخته پروانه

و زندگی هم ادامه داشت، و بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند و هر سال یک روز مانده به پایان تابستان، یک روز مانده به آغاز پاییز و مدرسه، به یادشان می‌آمد که دور نیست سال‌هایی که اول مهر را با تعداد بیشتری از همسالان خود شروع می‌کردند.

کجا بید ای شهیدان خدایی

بلاجویان دشت کربلایی

کجا بید ای سبکبالان عاشق

پرنده تر ز مرغان هوایی

امروز کودکان ما، سال تحصیلی را در دبستان شهید ... دبیرستان شهید ... آغاز کردند و هر روز از زیر پرچم و نام جوانی برومند که امروز مهمان خداوند است، می‌گذرند تا از یاد نبرند و به فرزندان خود هم بیاموزند که با دیدن نام هر شهیدی که پیکرش در خاک میهن خفته، شایسته است سر به حرمت خم کنند و به احترام او هم که شده، چرخاندن چرخ‌های پیشرفت و سربلندی میهن را در دست بگردند.

با تو هستیم! ای وطن ...

کودکان امروز، بچه مدرسه‌ای‌هایی که کیف‌های تازه و کفش‌های برق افتاده پوشیده‌اند و این روزها صبح و ظهر صدای داد و خنده شان کوچه پس کوچه‌های سرزمینمان را آکنده می‌کند، حق دارند بدانند این روزها، روزهای آغاز مدرسه، برای مردمانی روزهای آغاز دفاع بود. مردمانی که باور داشتند:

با خواری در روزگار

ننگ باشد زندگانی

مرگ به، تا که این زندگانی...

مردمانی که نامشان را می‌شناسیم، مردمانی که مهدی نام داشتند، مهدی باکری؛ ابراهیم بودند، ابراهیم همت؛ علی صدایشان می‌کردند، علی تجلایی؛ مجید بودند، مجید زین‌الدین؛ محمد بودند، محمد جهان‌آرا؛ مصطفی بودند، مصطفی چمران؛ احمد بودند، کاوه بودند، صالح بودند، مرد بودند، راد مرد بودند ...

کودکان امروز، آن قدر می‌دانند و آن قدر رشد کرده‌اند که بتوانیم با خیال راحت اعتماد کنیم و از رازهای سرزمینمان، سرزمین خورشید با آنها بگوییم. با کودکانمان که این روزها نخستین گام‌هایشان را برای داشتن ایرانی سربلند بر می‌دارند بگوییم برای افراشته ماندن پرچمی که هر روز صبح در مراسم صبحگاه به آن ادای احترام می‌کنند، چه دشت‌ها که خونین نشده ...
کودکان ما باید بدانند و به احترام بخوانند که:

سبزی صد چمن،

سرخ‌خون من،

سپیدی طلوع سحر،

به پرچمت نشسته...

کودکان ما شایسته دانستن هستند، شایسته شناختن؛ اگر نمی‌دانند و نمی‌شناسند، هیچ کس مقصر نیست جز همین مایی که نشسته‌ایم و انگشت اتهام را به سوی نگاه نورسته کودکانمان گرفته‌ایم که چرا حرمت نگاه نمی‌دارید و چرا اینگونه آید و چرا آنگونه نیستید و ...

اما همین کودکان ما، کودکان سرزمین ما، کودکانی که هرکدام یادگاری از تفنگ و بمب و مین و تانک و پلاک را در خانواده خود دارند، آماده‌اند تا بیاموزند؛ اگر ما هم آماده گفتن به زبانی همسان سن کودکان بگوییم.

یادگار خون سرو

امروز، دوران نور و تصویر و کلام است، روزگاری که حرف را چهارزانو نشسته در برابر آموزگار نمی‌آموزند، روزگاری که بخواهیم یا نخواهیم عوض شده است، اما بد نشده است.

این روزگار اتفاقاً هزار هزار راه و میان راه جدید دارد برای آنان که می‌خواهند بگویند و می‌دانند چگونه بگویند. مگر نه اینکه در همین سرزمین، هر روز صدها و صدها لوح فشرده آموزشی و درسی و کمک‌درسی و کنکوری و امثال آن تولد و به فروش می‌رسد؟ چرا اصرار داریم با همان راه‌های کهن سخن بگوییم، حال آنکه می‌دانیم کودکان کیف و کتاب به دست ما، فرزند زمانه‌ای دیگرند.

از کوتاهی خود فرار نکنیم، برای حل مشکل یکبار هم که شده بایستیم و بی‌اتهام فکر کنیم؛ مگر ما همان مردمی نیستیم که هزاران سال است حرف دل را به شعر و تغزل گفته‌ایم و آن را دهان به دهان و دل به دل از نسلی به نسل دیگر رسانده‌ایم؟ مگر شعر، خود رمز و خود کلید داستان نبوده است؟ مگر نگفته‌ایم که:

نگر تا این شب خونین سحر کرد

چه خنجرها که از دلها گذر کرد

ز هر خون دلی سروی قد افراشت

ز هر سروی تذروی نغمه برداشت

صدای خون در آواز تذرو است

دلا، این یادگار خون سرو است

تا صدای خونی که سرو قامتان این دیار را زنده نگاه داشته، تا همیشه تاریخ بماند و کودکانمان بیاموزند با زبانی غیر از کلام روزگارشان هم می‌توان حرف زد و ماندگار هم شد.

کودکان ما، خیلی بیشتر از شعرهای کتاب‌های مدرسه‌ای شان، که این روزها هنوز نونوار و تا نخورده است، ترانه‌هایی کم وزن و مغز را از بر هستند؛ و این گناه ماست.

گناه مایی که برای سرگرم کردن کودکان، به جای صحبت با او، به جای شعرخواندن برای او، به جای هر کار دیگری، او را در مقابل صفحه نورانی تلویزیون و حتی شبکه‌های جهانی و دنیای مجازی نشانده ایم تا مدتی به کارهای خود برسیم و در سکوتی کوتاه خستگی از تن به در کنیم و فکر نکنیم بر سر فکر و باورها و نگاه کودکان چه می‌آید ...

دور نیست روزهایی که خودمان آرام می‌گرفتیم و روحمان را به دست خواب می‌سپردیم وقتی مادر با چشمی نگران و دلی در جوش و خروش، آرام می‌خواند:

لالا لالا گل خسته

بابا رفته سفر کرده

الهی زودی برگرد

الهی زودی برگرد...

ایران، خانه خوبان

بهانه نوشتن این سطور، مدتها قبل شکل گرفت. وقتی مهندس خلیلی عراقی از پیران کهنه کار و پایه‌های استوار صنعت کشور در برنامه‌ای تلویزیونی با صدایی گرفته سخن گفت و شعر خواند و یادآوری کرد که:

ما برای آنکه ایران،

خانه ی خوبان شود،

گوهری تابان شود،

چه سفرها کرده‌ایم...

او با حنجره‌ای زخم خورده از گذر روزگار به فرزندان می‌گفت تا یادمان و یادتان باشد ما در این سرزمین متولد شده‌ایم و هستی خود را در این خاک یافته‌ایم؛ ما باید برای سربلندی این خاک تلاش کنیم.

نوشتن برای میهن بهانه نمی‌خواهد اما دیدن بزرگانی که حتی گلوبی برای سخن گفتن از میهن ندارند انگار بر شانه‌های آدم فشار می‌آورد. من و هزاران هزار هم نسل من، از نسلی هستیم که می‌گویند سوخته، اما ما می‌دانیم که این ققنوس از میان هر آتشی سر بر می‌آورد. همچون نسل کودکان امروز ایران، کودکانی پر سر و صدا، رهاتر و دقیق‌تر، نسلی که می‌خواهد دنیا را آنگونه که می‌خواهد بسازد.

بهانه نوشتن این سطور، این روزها دوباره جان گرفت؛ وقتی زیر سایبان آرام گلزاری قدم می‌زدم که با صدها پرچم سبز و سفید و سرخ آراسته شده و در ردیف‌هایی منظم، صدها نگاه خندان خفته‌اند؛ وقتی سکوت سنگین گلزار شهدای آرامستان تبریز، با صدای خنده و دودیدن دو سه کودک پر نشاط شکسته شد؛ کودکانی که از نگرانی نباختن در بدو بدوی شادشان زمین می‌خوردند، اما از روی مزار شهدا رد نمی‌شدند.

کودکان همین سرزمین، همین شهر، شهر باکری‌ها و کسای‌ها و تجلی‌ها، می‌دانند مردان خفته در آن مزارهای آرام، رفته‌اند تا لب آنان خندان بماند، رفته‌اند تا آنها امروز روز اول مدرسه را با شوق و شور طی کنند و عصر هنگام شادی و خاطراتشان را با کسانی تقسیم کنند که پدر خانواده‌ای بوده‌اند، عموی مهربانی، دایی و پسرخاله و ... بوده‌اند، بخشی از همین مردم؛ و شایسته است نه فقط صدای حزن آلود، که شادمانی‌هایمان را هم با آنها تقسیم کنیم؛ و با امید و سربلندی، هم دل و هم زبان بخوانیم:

ایران، ای سرای امید

بر بامت سپیده دمید

بنگر کزین ره پرخون

خه، شیده، خسته، سید

می مانی ای وطن ...

مهر مهربان از راه رسیده، آرام و نرم نرمک؛ همین روزهای زیبای رنگارنگ، روزهایی هستند که نام روزهای دفاع مقدس را هم همراه دارند.

این روزها تنها متعلق به پدران ما نیست، نسلی که آستین همت بالا زد و با جان خود، حرمت میهن را زنده نگاه داشت؛ این روزها از آن ما و کودکان این سرزمین در همیشه ی تاریخ هم هست.

چه بی‌دقت بودیم که دفاع مقدس را در تالارهای تنگ و تار و آکنده از غم حبس کردیم و سوال نکردیم و پاسخ ندادیم و نگذاشتیم نسل نورسته، همین کودکان کیف و کتاب به دست امروز آن را به درستی بشناسد.

چه بی‌توجه بودیم که از همزمانی آغاز مهر و هفته دفاع مقدس را برای آموختن هزار حرف ناگفتنی به کودکانمان بهره نبردیم و دفاع مقدس و هزاران خاطره آن را به رژه‌هایی طولانی با ابراز و ادوات جنگی منحصر کردیم و دست و پای آن را در فیلم‌های دور از تصور و رده چند می‌بستیم.

نگاه کنید! نسل امروز، نسل کودکان امروز همان نسلی است که کربلای 5 و بدر و فتح المبین و والفجر 1 را نمی‌شناسد، از هوپزه و خرمشهر و مجنون و دوکوهه و شلمچه و مهران و سومار چیز زیادی نمی‌داند، اما حرمت نگاه می‌دارد و با چشمانی به وسعت تمام مرزهای ایران زمین می‌خواند:

ای ایران ایران، دور از دامان پاکت دست دگران، بد گهران،

ای عشق سوزان، ای شیرین‌ترین رویای من تو بمان، در دل و جان...

بار دیگر باید آستین‌ها را بالا بزنیم و از میهن برای کودکان امروز بسراییم و نقل کنیم و به آنها بگوییم: ای بهار تازه ی جاودان! در این چمن شکفته باش...

.....

نگارنده: فرینوش اکبرزاده